

تاریخ تلخ

به روایت احمد شاملو

محمد قراگوزلو



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

قراگوزلو، محمد ۱۳۳۸ -

تاریخ تلخ؛ به روایت احمد شاملو. قراگوزلو.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۶

۴۴۰ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

ISBN: 978-600-376-298-5

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

شاملو، احمد، ۱۳۰۴ - ۱۳۷۹ -- نقد و تفسیر

Shamlu, Ahmad -- Criticism and interpretation

۱۳۹۶ ۸۵۱۸ ی ۸۵/الف PIR ۸۱۱۴/۶۲ ۸۱۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۳۸۵۶۸

محمد قراگوزلو

تاریخ تلخ

به روایت احمد شاملو

ویرایش: دفتر انتشارات نگاه
صفحه‌آرایی: احمد علی‌پور
طراحی جلد: فرشید خالقی

چاپ اول: ۱۳۹۷ - ش. ارگان: ۳۰۰ نسخه

پنپ: دیجیتال: ترنج

شابک: ۵ - ۲۹۸ - ۷۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژانداره ۵،
بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵
تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

negahpublisher@yahoo.com

● www.negahpub.com ● negahpub ● newsnegahpub

فهرست مطالب

درآمد - دایناسورس با مار سراسر ۹

دفتر اول: مبانی نظری سیر نظری اندیشه‌ی اجتماعی احمد شاملو

از فاشیسم به سوسیالیسم

درآمد ۳۱

نه فریدون، نه ولادیمیر ۳۲

معرفت اجتماعی ۴۳

ضد موقعیت روشن فکرانه ۴۸

نمایه‌ی پنج دوره‌ی فکری (از فاشیسم به سوسیالیسم) ۶۲

دوره‌ی اول: بختک فاشیسم (از تولد تا ۱۳۲۳) ۷۹

درآمد ۷۹

ماجرای از زبان شاملو ۸۰

- ۸۲..... تناقض پراگنی رضا براهنی
- ۹۳..... دوره‌ی دوم: سراب سوسیالیسم بورژوازی (۱۳۳۳-۱۳۲۴)
- ۹۳..... درآمد
- ۹۴..... دهه‌ی تضاد
- ۱۰۷..... کودزنی شاملو با تیغ حزب توده
- ۱۱۴..... مدال - اجماع و آزادی
- ۱۲۳..... به سور رسیال
- ۱۳۴..... خروج اضطراری از رویزیه سم
- ۱۵۱..... دوره‌ی سوم: ... و غرور گداگر (۱۳۳۴-۱۳۱۲)
- ۱۵۱..... درآمد
- ۱۵۳..... در جدال با شبِ کودتا
- ۱۶۳..... درک انتزاعی پاشایی
- ۱۷۱..... دوران شکست
- ۱۷۷..... برداشت نادرست محمد مختاری
- ۱۸۷..... دوره‌ی چهارم: چهره‌ی آبی عشق (۱۳۴۸-۱۳۴۳)
- ۱۸۷..... جایزه‌ی نوبل محمد قائد از طریق سیاست زدایی
- ۱۹۸..... تو برای زن آت شعر بگو

دوره ی پنجم: جنگ مسلحانه برای آزادی (۱۳۵۷-۱۳۴۹).....	۲۲۳
درآمد (پاسخ شاملوبه شیوه ی این دفتر).....	۲۲۳
حاکمیت گفتمان مبارزه ی مسلحانه	۲۲۸
درک غلط پاشایی از شادی چریکی.....	۲۴۳
تأملی در نظریه ی خرده بورژوازی چشم مرکب مختاری.....	۲۴۷

دفتر دوم: جوینده گان شادی

درآمد (ساحران، شادان شرافت مند روزگار).....	۲۶۳
---	-----

دفتر سوم: دشنه ها و دشنام ها

درآمد (نادرپور و اخوان لنگه ها در دوروی یک سکه).....	۳۷۹
زمانی برای باز کردن مچ نتولیرال ها	۳۸۶
شاملودر جدال با لیبرالیسم	۳۹۶
وهن شاملواز سوی لیبرالیسم ایرانی	۴۰۷
لیبرالیسم وارونه ی چپ در تقابل با شاملوا	۴۱۷
درک سطحی لیدر حککا از شاعر اجتماعی!	۴۲۳

کتابنامه	۴۳۷
----------------	-----

درآمد - دایناسوری با هزار سر!

احمد شاملو، مدیری شگفت‌ناکی است. غولی زیبا یا جانوری حیرت‌انگیز از تبار دایناسورهای مقرض شده. احمد شاملو از آن آدم‌هایی است که در هر یکی دو سده، یکی دوبار، آن هم با ندرت و سخت غافل‌گیر کننده - سروکله‌ی خاکی‌شان پیدا شده است و بعد گویان برای همیشه تخم‌شان را ملخ خورده است. شاملو خود در مقدمه‌ی جنجالی برانگیز بر روایتی دیگرسان از غزل‌های حافظ گفته بود:

«حافظ راز عجیبی است...»

اما من شاملو را با تمام مانسته‌گی قامت بلند شعر و اندیشه‌اش به حافظ، و با وجود همه‌ی رازناکی، ایماژ و پیچیده‌گی عمیق شعر به حافظ، نه رازی عجیب که نشانه‌ی غریب می‌دانم. از آن سان که پنداری به تمام و چند ده قرن یا هزاره‌ی زودتر به شتاب در سیاره‌ی ما فرود آمده بود. هر چند به زبان بیان و جان معاصر ما بود و بیش از همه ما به خود می‌بالیم که معاصر او بودیم و پیش‌تر از تمام اعضای اصلی و بدلی خانواده‌ی ما نزدیک‌ترین خویش‌آوند ما بود، اما انگار حضور قاطع و خلاصه و معجزه‌وارش در هزاره‌ی دوم کره‌ی ما سخت نامنتظر بود. در بادیه‌ی بی‌کسی را یارای انتظار او نبود، پاتاوه نهاده بود...

گفتم شگفت. و استدلال می‌کنم شاملو فاشیست آنارشیستی بود که به هم‌دستی توده‌ها در صف سوسیالیست‌ها رخنه کرده بود و با نیهیلیست‌ها، کرگدن‌وار نرد سرکشی و طغیان زده بود و در همه حال به دفاع از انسان بلندترین پرچم آزادی و برابری را بر ذروه‌ی شعرآش برافراشته بود...

و شگفت‌تر آن‌که مخالفان و معاندان‌آش نیز با احترام تمام پیش پای‌آش بر می‌خاستند و با این‌که به جرم تشنیه کلاسیسیسم و تخریب عرصه‌ی تاریخی "حافظ نامه" پژوهی و نقد تابوی فردوسی و سنت شکنی و تعرض به خرافه پرستی و هجو انواع حرفه‌های سیاه هنری و تشکیک در سابقه حافظه‌ی تاریخی و جز این‌ها به دادگاه‌های خود خوانده می‌بردندش اما با تمام این اوصاف گناه را بر سرگاه و به فرصت طلبانه‌ترین شکل ممکن از شعر و اندیشه‌آش آویزان می‌شدند. اما مگر از نمدآش برای سرکچل خود کلاهی بدوزند. و به راستی شما در طول و عرض تاریخ قوال و قطور این کهن بوم و بر آدمی‌زاده‌یی را سراغ دارید که هتا بان معاندان و دشمنان خونی‌آش نیز، چنین حیرت‌انگیز زبان به ستایش‌اش گشوده باشند؟!

و به راستی چگونه است که طیفی از پهلوترین جریان‌ات ایده‌نولوژیک سیاسی تا راست‌ترین نئولیبرال‌های سردرآخور سرمایه‌داری مانند سران "نهضت آزادی" و تهران "جبهه‌ی ملی" به قصد هجو او که احمد شاملو بود - دست در دست هم می‌نهند اما در گرد و خاک خود ساختار پودتر خاموش و فراموش می‌شوند و همگون حبایی می‌ترکند؟

از شگفتی‌های شاملو بسیار بی‌جاسخن گفته‌اند و بسی به جاسخن توان گفت و ما برای آغاز این دفتر به جایابی جا و بی‌نظم و انتظام، چند کلمه‌یی را بر همه‌ی آن کلام سیاهه می‌افزایم تا درآمدی را یا دهلیزی را برای لب‌تر کردن اصل سخن خود گشوده باشیم و بی‌که قصد استفهام یا پرسشی در کار باشد از ادبیات او وام می‌گیریم تا گفته باشیم:

احمد شاملو پدیده‌ی شگفت‌ناکی است!

به راستی کیست این ستایش‌گر زبان توامان رزم‌آمیز و بزم بیز فردوسی که بیشترین ناسزا را از نژادپرستان خدایگان زده‌ی "آریامهری و حافظان کهنه‌ی فکر کهن و دلالان پوسیده‌ی پوسته‌ی پیازینه‌ی "تمدن بزرگ" حلبی آبادی و مفت آبادی و یافت آبادی به جان خریده است و اشک تمساح پاسداران ثابت اسطوره و تاریخ دست نخورده‌ی ملتی را جاری ساخته است که تا چشم کار می‌کند در قای خود انباری از شاهان مستبد را انبان کرده است؟

مذکران آتش او را "سلطنت چی" و "سلطنت آبادی" خوانده‌اند و دشمنان آتش به کین خدای ناریش و انوشیروان و محمدرضا شاه به دشمنه و دشنام آتش بسته‌اند...

به راستی کیست این روی حافظ که با زبان تورات و قصص قرآن و بیهقی و میدی و ابوالفتح رازی به کثافت بیان شعر سپید دست در کمر دریای فرهنگ فارسی حلقه کرده است و در عین حال خشم پاسبانان اندرزنامه‌های ادبی و بی ادبی را برانگیخته و صدای اعتراض و بیدارم‌های نسخ اقدم و اصلح متن شناس را درآورده و دربانان نسخه شناس و نسخه پیچ عطاری‌های قرون ماضیه را بیدارباش داده است؟

به راستی کیست این جانور ستیزنده که از هر یک از مکتب سیاست پیشه‌گی اعتراضی چنان در دیگ جوشان فاشیسم هیتلری افتاده است که بعدها برای جبران آن حماقت تاریخی دست به هرکاری زده است و از هر مکتبی "مرگ کسب و کار من است" و "روبرمول و برگردان ترانه‌های ضد فاشیست" و "پیتس ریتسوس و تروبیچ موسیقی تئودور واکس تا شاعرانه‌ترین ترجمان شعرهای دیکتاتور ضد فاشیسم فرانکو..."

به راستی کیست این مبارز پای آبله که از سقوط در دام چالهِی یک دیکتاتور بزرگ (هیتلر) درس عبرت نیاموخته و اندک زمانی بعد، از راست فاشیستی به چاه "چپ" دیکتاتوری دیگر (استالین) سقوط کرده است؟ تا به پشتوانه‌ی آموزه‌های گران‌مایه‌ی گرفتاری در دو زندان دیکتاتوری ندا سر دهد که:

«سورخوران قدیمی سرنگون می‌شوند و سورخوران تازه‌یی جای آنان را می‌گیرند و فاشیسمی جانشین فاشیسم دیگری می‌شود، که قالب‌آش یکی است، شکل‌آش یکی است عمل‌کرد‌آش یکی است. چماق و تپانچه‌آش و زندان‌آش همان است. فقط بهانه‌های‌آش فرق می‌کند... تو آلمان هیتلری می‌کشند که طرف‌دار یهودی‌هاست، حالا تو اسرائیل می‌کشند که طرف‌دار فاطمینی‌هاست. عرب‌ها می‌کشند که جاسوس صهیونیست‌هاست، عرب‌ریست‌ها می‌کشند که فاشیست است، فاشیست‌ها می‌کشند که کمونیست است، کمونیست‌ها می‌کشند که آنارشیست است. روس‌ها می‌کشند که راسوخته از چین طرف‌داری می‌کند، چینی‌ها می‌کشند که حرام‌زاده یک بی‌سیر را به سینه می‌زند...»

به راستی که این سوسیالیست که اگرچه به مفهوم خاص مارکسیست نبود اما همواره از «الت جرماعی» مطروحه در آموزه‌های چپ و نظریه‌ی دیالکتیک تاریخی کارل مارکس دفاع می‌کرد و با این حال از سوی یکی از چپ‌های حزب زده به جرم «استیلا» متهم و محاکمه شد، هم تراز نادر نادرپور و محمدعلی فردین و فروتر از مدونا قرار گرفته بود؟

کیست این سوسیالیست آزاده که چون تسمه از گرده‌ی گاو توفان فرهنگ کاپیتالیستی کشیده است که نئولیبرال‌های «لیبرال» و «انجمن اخوت» خود به تاوان تازش او به همه‌ی نیکسون دماغ‌ها و کی‌سینه‌ها و افسان خان‌های نراقی و ابراهام خان‌های یزدی و بهنوده‌های بی‌بی‌سی و سی‌ان‌ان و سایر یالان‌چی‌های دیگر، جشن‌نامه‌ی «شهروند»ی‌آش را به رسم «تیم» چادیده‌اند؟ شگفتا شاملو! که به هواداری از فاشیسم به زندان کاپیتالیسم غلتید و مانند لورکا و دسنوس و پولیتسر به دست عمال فاشیسم تیرباران گردید و چون برخاست و به گمان رهایی به دروازه‌ی رویزیونیسم حزب توده خزید از حیرت توهم «صبح ناه به جای» بیرون جهید و با «چراغی به دست و چراغی در برابر» به بامداد روشن آزادی رسید و نام‌آش را همچون سپیده‌ی برپیشانی آسمان کشورآش دمید!

به راستی کیست این چاووشی مست که با سمند دولت شعرآش "هم رهان
به سر تازیانه" را به عرصه‌ی بیداری کشیده است و به یمن حضور پرشور و زیبا
و غول‌آسای آتش بستر آمیزش فرزانه‌گی هشیاری را با جنون بی‌هوشی و
جن‌زده‌گی درآمیخته و در این خانه پهن کرده است؟

به راستی کیست این نظامی بلخی حافظ‌نیمایی که با وجود بعضی
شباهت‌ها به ریکله و دنوس و حکمت و آراگون و لورکا و پرهور و خیمه‌نر فقط به
خودش می‌مانست و ققنوس وار از هیزمی که خود بر جان درخشان زبان
خویشتن خورده درافکنده، برخاسته - و به قول خوبی شاعر - در "ذات خود به
کار خدا می‌مانست"، یعنی که هر چرا که می‌بایست می‌دانست / و هر چرا می‌دانست /
می‌زیست"؟

به راستی کیست این تهرانی موزارت و یوالدی وردی شوپن موسیقی شناس
قربانی موسیقی که شعرآش از عرقه‌ی فرو خورده‌ی حرمان موسیقی پرستی
کودکی آتش سرباز کرد و اگر به رباعیات پیام را با صدای آوازخوان سنتی
کشورآش پراوازه کرد و بر تارک شعری به ستایش از صدای سحرانگیز ادیب
الممالک خوانساری - که چندان هم سحرانگیز نبود - برخاست اما عشق به
کهکشان سمفونی درخشان بتهوون و جان‌بند پرهان شاه‌بازسان آتش چنان
حصار بسته‌ی موسیقی سنتی را فرو شکست که صدای خود شدن استخوان
پوک و به ظاهر لطیف و لطف‌پرور و لطافت اثر کم‌لطفی‌های خواننده‌گان تار و
کمانچه‌ی وطنی را به اعماق جاده‌های تاریخ سپری شده سوت کرد
به راستی کیست این کافر آشنا با خدا و هم‌پیمان با شیطان که با وجود
انکار موجودی هرگونه جنبنده‌یی در آن سوی در بی‌کوبه همچون مومنان و
عارفان به زبان متن مقدس از حمل بار امانت در آستانه‌ی نیستی و
هیچ‌کاره‌گی مُلک وجود سخن رانده است؟

به راستی کیست این رانده از خانه و بیرون مانده از اجتماع که به سان
شعرآش قیافه آتش نیز عین انسان بود؟

به راستی کیست این رهگذر نامنتظر که زنده‌گی‌اش به کوچ عشایر می‌مانست؟ به موج همه‌ی دریا‌های متلاطم. به نماز مستان و بت پرستان. به درخت و خنجر و خاطره. به سکوتی که در انفجار هیروشیما و جنگ کُره درهم می‌شکست. سیال و بی‌زوال. می‌رفت و می‌آمد. می‌درخشید و می‌جهید و عربده می‌کشید و در شعرآش خلاصه می‌شد...

به راستی کیست این شاعر، مترجم، روزنامه‌نگار و فرهنگ‌پژوه که هر چند به "مدرسه نرفت و خط ننوشت" اما به غمزه‌ی شعرآش "مساله‌آموز صد مدرس" و هزاران استاد شد و اگرچه چندان به زبان‌های خارجه مسلط نبود ولی ترجمه‌های آش رشک مترجمان حرفه‌یی کشور را برانگیخت و لب‌لوحه‌ی حسادت، مثلاً، "اهیر گلستان را در آویخت و با این‌که دغدغه‌های اصلی آش شعر و زنده‌گی نیست، اما کتاب عظیم "فرهنگ کوچه" آش یک سره و به تنهایی جای خالی فرهنگستان، بر بدیل را پُر کرد و کاروند روزنامه‌نگاری آش در تمام میدان‌های این زمین پر مسافت، بر مبنای این حرفه‌ی لب‌ریز از جیم و سین چنان شاخ و شانه کشید که نه فقط گونه‌ی تازه‌یی از ژورنالیسم مدرن را فراروی ما نهاد بل که با چرخش قلمی مجامع ناموشی را از محاق فراموشی بیرون کشید و به نیش قلمی حیات جریده‌ی منوع، راه‌تاق حیاط خلوت تاریکی و توقیف فرو کوبید؟

به راستی کیست این پیرمرد افسانه‌یی که همچون نه‌کوی برای بچه‌ها آوای قصه و ترانه سرداده و با نغمه‌ی داوودی صدای سحرآش، آتش‌ش به برپیکر موسیقی زبان درافکنده است؟

کیست این جوان مرد که به سان منجیان با کوله‌باری از درد و خسته‌گی به یاری آواره‌گان گُرد مغلوب گاز خردل و مجروحان زلزله برخاسته است؟

کیست این عرب عجم بلوچ لُر ترک فارس که عرب‌ها آدونیس خود را به نام او می‌خوانند و با نزارقانی به شیلی آش می‌فرستند تا به انتقام قتل آینده همراه خارا و نرودا سری به نیشابور خیام و عطار بزند و در عمق خواب اقایاها بمیرد و با

شعر محمود درویش گلوله‌ی نفس سنگین اطلسی‌ها را به سوی اشغال‌گران و دشمنان صلح شلیک کند؟

شگفتا شاملوا که زنده‌گی‌اش به پرواز پرستوی تنهایی در باد می‌مانست که بی‌قرار گرفتار شادی غم غربت انسان بود!

شگفتا شاملوا که حضور‌اش ضیافتِ فرهنگِ ستیز روشن‌فکری بود.

دریغ! شاملوا که غیاب‌اش حضور قاطع دل‌تنگی است.

شگفتا شاملوا که حضور حضرت‌اش، احتضار ابتذال و زوال و هن انسان بود.

و دریا شاه را که غیاب‌اش غیبت چراغ و دریچه و "ازدحام کوچی خوش‌بخت" است...

و شادا شاملوا که برد و بست...

و بادا شاملوا که بود و شد.

«نه زن گونه که غنچه‌یی

گلی

یا ریشه‌یی

که جوانه‌یی

یا یکی دانه

که جنگلی -

راست بدان گونه

که عامی مردی

شهیدی

تا آسمان بر او نماز برد.» (احمد شاملو، ۱۳۸۲، ص: ۷۲۸)

احمد شاملو بود دیگر!

احمد شاملو به راستی آدمی زاده‌یی یک‌سره از جنس شگفتی‌های روزگار پر ادبار و تار و بیمار ما بود. نه این‌که از ما بهتران بود. نه! اما به تمامی از قواره‌یی دیگر بود. از آن یکه آدم‌هایی که بی‌کم‌ترین اغراق فقط مثل خودش بود. مانند

همه‌ی ما زیگزاک کم نداشت ولی هیچ‌گاه در سکون و سکوت نبود. یعنی که همیشه در حرکت بود. گیرم زیاد به سمت چپ جاده می‌کشید و چون همواره یک طرفه می‌رفت پس بی‌وقفه در حال برخورد و زد و خورد بود و چون مدام ساز مخالف می‌زد پس همیشه مشغول شلوغ کردن بود. انگار ناف‌آش را با اغتشاش بریده بودند. هر کجا می‌رفت و در هر جمعی که می‌نشست مثل آب خوردن همه چیز را به هم می‌زد. عشق می‌کرد از این‌که - به تعبیر نیمه - "آب در خوابگاه مورچه‌گان" ریخته است. پس بیش یا کمینه حرف تازه‌یی داشت. دست‌کم از گنه‌یو دیگر. و در این میانه تنها نیتی که در کار نبود - برخلاف پندار کی زنده - "اخوان" - "خودنمایی" بود. چرا که هر جا پا می‌نهاد، حتا در مرکز آفرینش بیش پیش از دیگران نمایان بود.

احمد شاملو بود دیگر!

جمع اضداد بود. سجمو بهیو از تناقض‌ها. ویتربینی از نقیض‌ها که وقتی در کنار هم می‌نشستند زیباترین سم‌بوته سستی را ندا سر می‌دادند.

احمد شاملو بود دیگر!

آنترناسیونالیست بود و اندیشه‌ی جهان وطنی‌اش با ایران دوستی‌اش تعریف می‌شد. از یک سو هم دوش شن‌چری که با جنگ می‌کرد و با نلسون ماندلا مقاومت در برابر آپارتاید نژادی را می‌آرمود. از سوی دیگر وطن‌اش را دوست‌تر می‌داشت. از هر زمین یا سرزمین دیگری. «ابن‌الحیث» بود. چراغ‌آش در این خانه می‌سوخت. آب‌آش در این کوزه ایاز می‌خورد و ناز‌آش در این سفره بود... و از این‌که نسل دوم مهاجران کشور‌آش در آمریکا، اروپا با زبان مادری‌شان بیگانه شده‌اند و لکننت بیان "فارگلیسی" - فارسی + انگلیسی - گرفته‌اند، نگران بود. نگران بحران هویت. نگران از دست رفتن فرزندان ایران.

احمد شاملو بود دیگر!

از یک طرف می‌گفت علاقه‌یی به مباحث روز دنیای سیاست ندارد و نسبت به کوبیدن درهای مدارسیست و سیاست‌مداران بی‌توجه است و از

طرف دیگر هر جا که دست می داد پیرامون ابعاد مختلف سیاست روز ایران و جهان اظهار نظر می کرد. آن هم از نوع شلاقی. برای مهدی بازرگان اختطاریه می فرستاد که چرا به لغو "برنامه ی طلوع خورشید" یاری رسانده است و ابراهیم یزدی را می نکوهید زیرا که میان او و آمریکائیان سرو سری دیده بود و در قفای لهجه ی آمریکایی یزدی کاسه یی زیر نیم کاسه. برای روشن فکران "جهان سوم" بخانه نامه صادر می کرد که مبادا همچون مارکز به دیدار آدمی در مقام "ریاست" بروند و فریب اصلاحات گلاسنوستی و پروسترویکایی را بخورند. چنان که روشن فکران ایرانی را همیشه از همراهی با سیاستمداران اعم از چپ و راست منع می کرد. با این همه جان به جان آس می کردی سیاسی بود.

احمد شاه بود. یحیی

گرچه منتقد سیاست و میراث سنتی فرهنگ و تاریخ، سنت های هنری و هنر سنتی میسر آتش بود. اما در عین حال چنان با شیفته گی از نقاشی و معماری دوران قجری سخن می گفت و کمال الملک را به خاطر سفر آموزشی نقاشی به فرنگ و گرفته برداری از جلالی نقاشی نکوهش می کرد که باورش هم دشوار بود. خوره ی موسیقی سمفونیک غرب و به ویژه بتهاون بود. گوش و هوش موسیقایی عجیبی داشت که در شریک وزن اما سرشار از موسیقی درونی آتش تجلی کرده بود. دشمن موسیقی موفونیک و بیزار از ابزاری همچون تار و سنتور بود. کم تر کسی را می شناسم که همچون صدوت علیه موسیقی ردیفی ایرانی قیام کرده باشد! زمانی یکی از شعرهای آتش را به نادر ادیب الممالک خوانساری مهور کرده بود و از سحر صدای سنتی ترین خوانندگان آن من و بوم کارناوال راه انداخته بود و زمان دیگری موسیقی سنتی را "عرعر خرب دانسته بود که در "جاده های تاریخ پیچیده" و به ما رسیده است. مشکل سخت افزاری سازهای ایرانی - که کوک شان با حرارت بدن نوازنده به هم می خورد - برای آتش تبدیل به معضلی شده بود و هی به کمانچه و سه تار سیخونک می زد که قابلیت اجرای سمفونی ندارد. پنداری دادستان ارکستر سمفونیک سالزبورگ بود. به آدم های کم سواد و بی سواد گیر می داد که مبادا بردارند یکی از

شعرهای آش را در یکی از دستگاه‌های شور یا ماهور بخوانند و تا آن جا پیش می‌رفت که نوازندگان سنتی را به جرم نفهمیدن موثرات تهدید می‌کرد که بالای شعرهای آش خواهد نوشت چه و چه... انگار از جنجال و قشقرق خوش آش می‌آمد.

احمد شاملو بود دیگر!

آدم‌های اطراف آش را خوب می‌شناخت اما در قضاوت کاروند و رفتار آنان نه فقط محول بل که سخت حق به جانب بود. حال اسماعیل خوبی را می‌گرفت که به اصطلاح گه نه‌ی درجه‌ی دو مهدی اخوان ثالث در قالب و سبک نیمایی - خراسانی است - شعری که شک ندارم به مناسبت مرگ جلال آل احمد و برای خاطره و به خاطر او - رده - به دلایل ایده‌نولوژیک پس می‌گرفت و زیرآش می‌زد!!

با این که به موقبت و نامه‌نگاری مسعود بهنود در رژیم شاه آشنا بود و خوب می‌دانست که هم‌اکنون جای کمپ دیوید را گزارش کرده است و با این که از ارتباط تنگاتنگ علی‌رضا امین با امثال احسان ترقی و ایضاً دستگاه پهلوی نیک آگاه بود اما ساعت‌ها به گپ‌گفتی صمیمی با اینان می‌نشست و زمان دیگری که ویرش می‌گرفت یکی را... "بهب، پهلوی" می‌خواند و دیگری را دزد تنها بیوگرافی دست‌نویس آش معرفی می‌کرد و کسی هم در این میان پیدا نمی‌شد که بگوید آخر احمد جان! چه کسی ترا مجبور کرد که ساعت‌ها با "تهران مصور" و "مفید" گپ بزنی و تک نسخه‌ی بیست‌نامه‌ات را بی‌پروا به دست فلانی بدهی؟

احمد شاملو بود دیگر!

با لجاجت عجیبی سعی می‌کرد خود را لامذهب نشان دهد و در این راه چندان پیش می‌رفت که می‌کوشید حافظ را نیز کنار دست خود بنشانند^۱ و با

۱. خیلی از منتقدان و شاعران از جمله محمد حقوقی و ضیاء موحد، به ایرام گفته‌اند شاملو بعد از حافظ مهم‌ترین واقعه در شعر فارسی است. محمد قاندر حتا شاملو را تالی حافظ خوانده: «نزدیک‌ترین فرد در ادبیات ایران به احمد شاملو، حافظ شیرازی است. این نباید خوف و صیحه و

سماجت هرچه بیشتر از شاعری که بارها به کتاب مقدس سوگند خورده است روشن فکری دین ستیز، منکر رستاخیز و آدمی معادل ماتریالیست های قرن گذشته ی فلسفه ی آلمانی بتراشد. این که چگونه با آن همه هوش ذاتی الاهیات قاطع ساطع در غزل حافظ را نمی دید، بر من دانسته نیست. اما همین آدم تا توانسته است کاتولیک تراز پاپ پای مسیح را به شعرآش باز کرده است و هرگاه که ماعریا منتقدی به این "آقای ناصری" او خرده یی گرفته است، به سرعت و به شاه گرانه درآمدۀ است، که منظورش از اسطوره ی مسیح هر عیسای دیگریست که قربانی خشونت شده است.

زبان آن سبک از تورات و تفاسیر قران (قصص ابوبکر عتیق نیشابوری؛ کشف الاسرار سید... روح الجنان رازی و...) تاثیر پذیرفته بود اما در همین زبان باستانی و اساطیری که گاهی بی گاه جای هاییل و قابیل عوض شده و هویت رگسانا عوضی گرفته شده بود روزها و تمثیل های مدرن کم نبود.

احمد شاملو بود دیگر!

هر چند بر حاکمیت ندانسته گی جنبه ی حالت شهودی بر جان و جهان شعرآش با لجاجت توامان تاکید می کرد اما در میان کلمات فونتیک شعر او حروف بسیاری را می توان سراغ گرفت که در عین دانسته گی به متن شعر راه یافته است. نمونه را حرف "خ" در شعر "هجران" "جان را بنگر سراسر / که به رختِ رخوت خواب خراب خود / از خویش بیگانه است" (ص: ۸۱۴) و البته از این دست هوش مندهای شاعرانه در شعر او کم زیاد نیست.

حیرت برانگیزد. حرفی است نه برای پایین آوردن ارزش رعب آور حافظ و نه برای بالا بردن مردی از روزگار ما، زنده در میان ما که یک سرو دو گوش دارد و احمد شاملو نامیده می شود و چون می بینیم آش و سخن آش را می شنویم و او را در حال ضعف هم دیده ایم نباید چیزی که باشد! آن چه از او ناشی می شود قابل تفسیر و تشریح نیست. نمی شود فهمید از کی این داغ بر وجود او خورده، چه شده که او چنین شده، این مایه کی، کجا و چه طور در وجودش به ودیعه نهاده شده، چه طور شده که او شاعر درآمد؟ شاملو همچون شعر خودش پدیده یی است برای نگریستن و مبهوت ماندن. «(به نقل از عباس معروفی: موخره یی بر کتاب سوئسی شاملو)